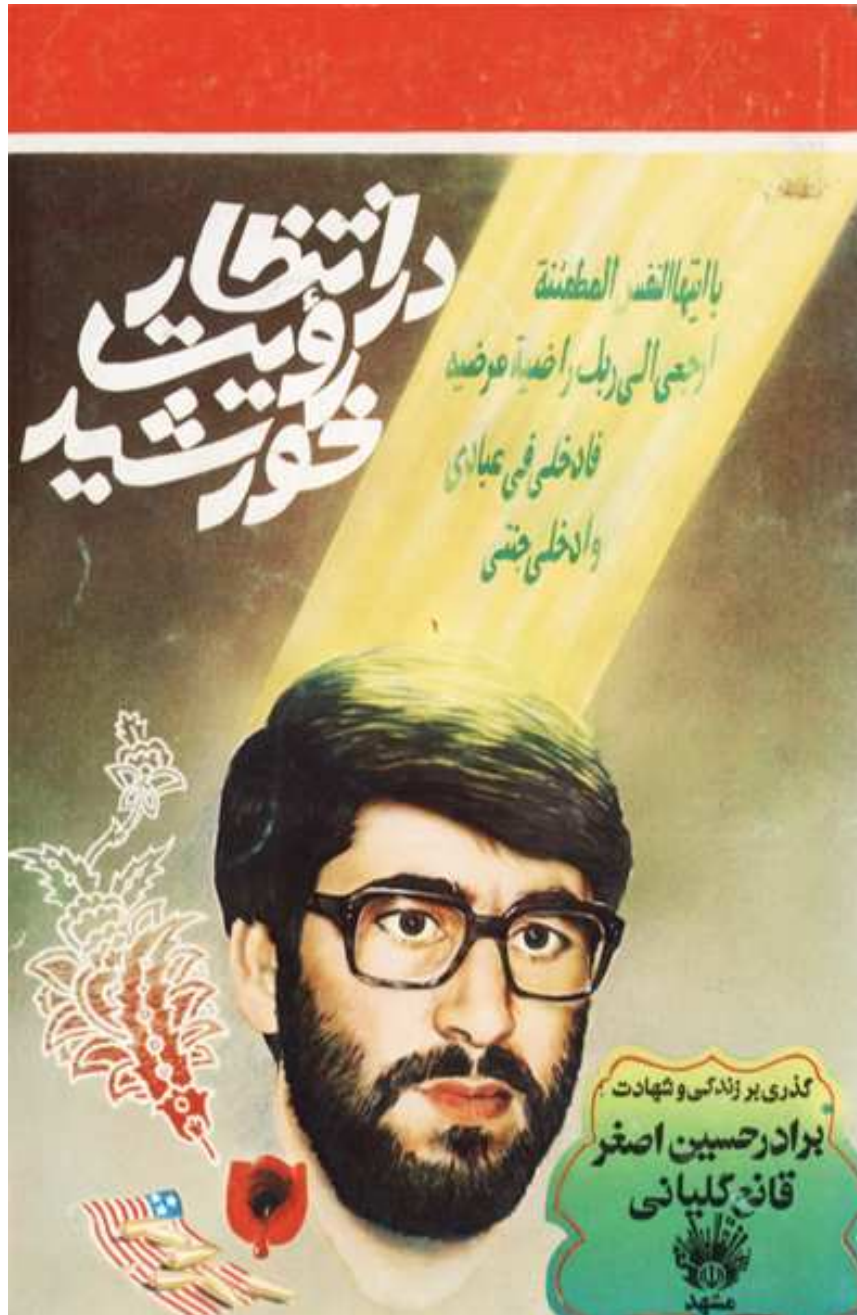


« در انتظار رؤیت خورشید »

گذری بر زندگی و شهادت حسین قانع گلپای



• پیام امام در مورد شهداء و خانواده آنان

بسم الله الرحمن الرحيم

" از شهیدان ارجمندي که خداوند تعالي در شأن آنان کلمه بزرگ « احياء عند ربهم یرزقون » را فرموده است ، بشري قاصر چون من چه تواند گفت . آیا با رفتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبي از آنان را مي توان با قلم و بيان و گفت و شنود توضیح داد ؟ آیا این همان مقام « فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي » نیست ، که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است ؟

آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند یا لطیفه الهي این است ؟ آیا این باز یافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشري آن است یا رمزي الهي والاطر و فوق برداشت خاکی ؟

بار الها این چه سعادت عظیمي است که نصیب بندگان خاص خود فرمودي که ما از آن محرومیم ، اکنون من به مادران و پدران مربی این بندگان خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جاي تسلیت تبریک عرض می کنم . « یا لیتني كنت معهم فافوز فوزاً عظيماً » "

والسلام علي عبادالله الصالحين
روح الله الموسوي الخميني

• مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

« يحذر المنافقون ان تنزل عليهم سورة تنبهم بما في قلوبهم قل استهزوا ان الله مخرج ما تحذرون » ، " منافقين بیمناك و در هراسند از این که سوره ای نازل گردد و آنان را به آنچه در قلب هایشان می باشد آگاه سازد ، به آنان بگو (هر چه می خواهید) استهزاء کنید ، خداوند آنچه را که از آن می ترسید ، بر ملا خواهد ساخت . " (برائت / ۶۴)

بار دیگر سخن از شهادت است و شهید ، بار دیگر سخن از معراج خونین عارفی است پاکباز ، و حسین از تباری است که باید از راه برسد و با نثار خون پاکش رسواگر منافقین تیره بختی باشد که در سوراخ های خود خزیده و مزبوحانه سعی در گریز از سرنوشت مقدر و محتوم خویش را دارند .

و به راستی داستان مظلومیت انقلاب اسلامی مان چه داستان غریبی است ، چه زخم ها که بر پیکرمان نشانده اند ، چه حسین ها را که در خون پاکشان غوطه ور ساخته اند ، چه تهمت ها که نثارمان کرده اند و چه رذالت ها و پستی ها که در حق مان داشته اند ؛ ولی ما را از این همه چه باک . که از روزی که به ندای حق طلبانه پیامبران پاسخ گفتیم ، تا روزی که همراه با مظلومیت علی (ع) در خانه نشستیم و خون دل خوردیم ، از روزی که در صحرائی خونین کربلا بر پیکر قطعه قطعه یاران حسین (ع) در خون نشستیم تا روزی که مظلومانه ولی امیدوار چشم به مهدی موعودمان دوختیم ؛

از هنگامی که در پرتو خروش رهبر بیدارمان قیام ۱۵ خرداد را شکل دادیم ، تا روزی که میدان شهدای تهران از کشته هایمان پشته ساختیم و سرانجام از وقتی که یکه و تنها و بدون هیچ

چشم داشتی از صاحبان دنیای زر و زور در مقابل هجوم سیل آسای دشمن ، سراسیمه جبهه های غرب و جنوب میهن اسلامی مان را از خون سرخ خود رنگین کردیم ، تا زمانی که هدف گلوله های کوردلان منافقین قرار گرفتیم ؛

همه جا و همه وقت خود را پذیرای این مصائب و مشکلات دیده ایم و با آغوش باز به مصاف آنها شناخته ایم ، چرا که معتقدیم این شجره طیبه تنها در سایه ایثار و استقامت ، مقاومت و شهادت است که استوار می ماند و این درسی است که از معلم و مقتدای خونین پیکر کربلا ، حسین (ع) آموخته ایم و صحت و درستی آن را بارها و بارها به نظاره نشستیم .
و اگر امروز در تاریخ جز داغ نفرت و نفرین بر چهره ابوجهل ها ، ابوسفیان ها ، یزیدیان و عاملان کشتار ۱۵ خرداد و ۱۷ شهریور نمانده است ، یقیناً سرنوشت صدامیان و منافقین نیز به غیر از این نخواهد بود . رو سیاهی و رسوایی که از هم اکنون سایه سنگین خویش را بر سر این شقاوت پیشگان افکنده است و در این میان سرنوشت منافقین سرنوشت اسف بار و عبرت انگیزی است .

گروهی به اصطلاح روشنفکر که از همان ابتدای پیروزی انقلاب چشمان خویش را بر واقعیات عریان فضای جامعه شان بسته و محصور در مطلق نگری های ذهنی و تحلیل های بی پایه و اساس و سرمست از باده غرور و تکبر ، در حالی که از درک بدیهی ترین ویژگی های فرهنگی و اجتماعی جامعه خود عاجز بودند ، به طمع دستیابی به قدرت و حاکمیت سیاسی دست به فعالیت زدند و در این راه نیز از هیچ دناستی فرو گذار نکردند .

در آغاز راه ، خود را فرزندان انقلاب خواندند و مدعیان منحصر به فرد مبارزات ضد امپریالیستی ، خود را مسلمان جا زدند و طرفدار محرومین و مستضعفین ، در ابتدای کار بر حسب جمع محدودشان و به قصد گردآوری هر چه بیشتر نیرو و در ظاهر ، رهبری امام را پذیرا شدند ، در روزهای اول جنگ به خاطر عقب نماندن از مردمی که تصمیم خود را در نبرد شجاعانه با نوکر امپریالیسم جهانی گرفته بودند ، به دروغ ادعای حضور در جبهه ها و مقاومت در برابر تجاوز صدامیان کردند و ولی به تصور رسیدن به موفقیت مطلوب ، چهره واقعی خویش را کم کم به نمایش گذاشتند و پرده ها یکی پس از دیگری بالا رفت .

فرزندان دروغین انقلاب ، ناجوانمردانه در برابر انقلاب تیغ کشیدند ، آن هم در حالی که انقلاب در جبهه ای گسترده مشغول نبرد با متجاوزان عراقی بود . مدعیان کاذب طرفداری از محرومین و مستضعفین ، سینه محروم ترین فرزندان میهن اسلامی مان را آماج گلوله های خود قرار داده و از هم دریدند و با بدنام ترین و کثیف ترین باندها و رجاله های سیاسی آن دوران متحد گشته و صد البته از نظر مادی نیز توسط مفت خورانی که سرو بلند انقلاب سایه مرگ بر دوران طلایی شان انداخته بود ، شدیداً حمایت و پشتیبانی شدند .

اما هیچ يك از این تلاش ها و ترفندها به نتیجه نرسید و عاملان و آمران جریان نفاق مجبور به فرار از کشور و پناه بردن به دامان اربابان خود شدند و از این مقطع به بعد روند انحطاط و فرو پاشی آنان سرعت بیشتری به خود گرفت ، به طوری که مدعیان طراز نوین مکتب و به اصطلاح مبارزان صف مقدم نبرد ضد امپریالیستی ، برای جلب حمایت های سیاسی شیطان بزرگ ، حقیرانه تن به سخیف ترین و ننگین ترین حرکات دادند .

روزگاري از سناتورهاي آمريكايي و نيز نمايندگان كنگره آمريكا طلب ياري نمودند . در يك روز با هزار و يك دليل براي وزارت خانه آمريكا توضيح دادند كه آنهايي كه مستشاران آمريكايي را در زمان شاه به هلاكت رسانده اند ، ديگران بوده اند و قضيه ربطي به ما ندارد و به قول معروف خلاف به عرضشان رسانده اند .

در زماني ديگر جهت اثبات دريوزگي خود اقدام به خبر چيني و جاسوسي آن هم به طور مشخص براي آمريكائيان مي كنند . به طور خاص گزارش اخبار و اطلاعات محرمانه مربوط به فعاليت هيا گروه حزب الله در لبنان به سازمان سيا و نيز اقدامات به اصطلاح افشاگرانه آن هم در جهت منافع سياسي آمريكائيان به منظور اثبات مثلاً مين گذاري ايران در خليج فارس و تازه تمام اين اقدامات توسط كساني انجام شده است كه زماني شعار مي دادند هيچ رابطه اي بين خلق ها و امپرياليست وجود ندارد ، هر چه هست يا اسارت است يا نبرد .

و به راستي گذشت زمان چه زيبا از پرده از چهره ها بر كشيده و ماهيت واقعي جريانات را روشن ساخته است . كساني كه تا ديروز ملك حسين ها را عروسكان خيمه شب بازي و آلت دست سرمايه داري غرب مي دانستند چگونه است كه امروز در کنار اعليحضرت به اتفاق عكس يادگاري مي گيرند و به آن مفتخرند . و واقعاً در اين ميانه چه چيزي تغيير يافته است ، ملك حسين يا منافقين؟! منافقين يا رژيم آل سعود!!؟

و به راستي تاريخ چگونه قضاوت خواهد كرد درباره جرياني كه عنوان مجاهد خلق را يدك مي كشد ، اما در ازاي به دست آوردن كمك هاي مالي از حاكمان حجاز حاضر مي شود خون حجاج بي دفاع هموطنش را بر سنگ فرش داغ خيابان هاي مكه بريزد!!؟

كساني كه روزي حاكمان بعثي رژيم عراق را با عناوين ديكتاتور ، شكنجه گر ، متجاوز ، مستنبد و ... قلمداد کرده و حتي ادعای مبارزه و شرکت در جنگ بر علیه آنها را داشتند ، امروز به راحتی در آغوش آنها غنوده اند و از امکانات مالي و تبليغاتي و نظامي آنان برخوردارند. و حتي اخيراً نيز ننگ همكاري با قواي دشمن در جهت كشتار هم ميهنانشان را پذيرا شده اند و بدین سان به جايگاه و مقام واقعي خویش دست یافته اند و لعن و نفرین ابدی امت مسلمان ایران را براي خود به ارمغان برده اند و چه سرنوشت غم انگيزي . « فاعتبروا يا اولي الابصار » .

ولي چرا منافقين اين بار برادرمان حسين قانع را انتخاب کرده اند ؟ پاسخ به اين سؤال را مي توان با كمی دقت در خصوصيات و عملکرد شهيد در مدت فعاليتش در زندان مشهد به روشني درك كرد . برادرمان قانع كه در بين زندانيان به " برادر حسين " معروف بود به گواهي تامامي زندانيان آزاده شده اي كه به طريقي با او سر و كار داشتند ، وي يكي از عوامل مؤثري بود كه در جهت روشنگري ذهني زندانيان نسبت به ماهيت واقعي منافقين فعاليت داشت و در اين راه در بازسازي فكري و نهايتاً آزادي بسياري از زندانيان نقش ارزنده اي ايفا كرد .

يعني درست چيزي كه منافقين شديداً از آن وحشت داشتند و آن را مخالف منافع نامشروع خود قلمداد مي كردند . جالب توجه اين كه پس از شهادت ايشان منافقين در اطلاعيه اي خاطر نشان ساختند كه گويي شهيد قانع مانعي بر سر راه آزادي زندانيان بوده است ؛ در

صورتی که آزادی نزدیک به ۸۰۰ زندانی در مدت مسئولیت ایشان در زندان مشهد ، خود بهترین دلیل بر دروغگویی و رذالت تبلیغاتی منافقین می باشد .

چه بسیار شب ها که تا دیروقت در محل کار خود برای رسیدگی به مشکلات خانوادگی ، رفاهی و ... زندانیان باقی می ماند و به قیمت بر هم خوردن آسایش خانواده خودش مخلصانه زحمت می کشید و به ویژه با سعه صدر و روح بلندی که داشت همواره به عنوان سنگ صوری برای بسیاری از زندانیان عمل می کرد .

و در مجموع نقش وی در زندان به گونه ای بود که خبر شهادتش حتی در جمع زندانیان گروهکی ، بهت و حیرت و حتی بغض و گریه بسیاری از زندانیان آزاد شده که رهایی از چنگال نفاق را مدیون زحمات بی دریغ این معلم پاک باخته خود می دانستند ، با حضور در این مراسم ، نسبت به روح پر فتوحش ادای احترام کردند .

و به راستی اگر قرار باشد بر اساس دروغ و نیرنگ و ترفند تبلیغاتی بتوان به سر منزل مقصود رسید و حقیقت را کتمان کرد و باطل را جلوه حق داد ، در این صورت دیگر جایی برای پایبندی به ارزش های اعتقادی و اخلاقی نمی ماند . یعنی دقیقاً همان چیزی که منافقین از آغاز فاقد آن بوده اند و رمز و راز سقوط امروزشان در سراشیب منجلابی که خودشان برای خود درست کرده اند ، نیز چیزی غیر از این نکته نیست .

به هر تقدیر ! سرانجام با خواست خداوند و در سایه همت و تلاش بسیجیان جان بر کف ، مجریان اصلی این جنایت بعضاً معدوم گشته و یا در چنگال عدالت گرفتار آمده اند و بی تردید به زودی نیز به سزای اعمال ننگین خود خواهند رسید . باشد تا همچون گذشته خون حسین و حسینیان و تمامی کسانی که از آغاز تاریخ پر فراز و نشیب انسان تا به امروز مظلومانه به شهادت رسیده اند ، رسواگر شیادانی باشد که تنها در راستای فریب و نیرنگ و حقه بازی سیاسی ممری برای حیات ننگین خود می یابند .

جامه سرخ فام شهادت بر قامت رسایش مبارک و راه خونینش پر رهرو باد .

و من الله التوفیق و علیه التکلان
آذر ماه ۱۳۶۶

• حسین اصغر قانع کیست ؟

وقتی که گلدسته ها و گنبد زرین حرم ثامن الحجج امام رضا (ع) را ترک می کنی و با وداعی از سر صدق روی بر شمال خراسان می آوری ، پس از قوچان به شهر شیروان می رسی . در ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی شیروان در مسیر رود اترک روستای گلیان واقع است و با شهرستان اسفراین ۴۰ کیلومتر فاصله دارد .

آب و هوای سرد تابستانی و نسبتاً گرم زمستانی اش ، آن را در زمره یکی از دلپذیرترین آبادی های منطقه شمال خراسان قرار داده است . جمعیت ۲۵۰ خانواری آن نوعاً به کشاورزی و دامپروری روزگار می گذرانند . تشیع مردمش سابقه ای دیرینه دارد و در کشمکش روزگاران ارباب و رعیتی ، ندرتاً استیلای خوانین را پذیرفته است .

اکنون مختصری از شرح زندگی اش را نه به شیرینی گفتارش برای شما باز می نویسیم :

در سال ۱۳۳۶ در این روستا در خانواده ای مذهبی متولد شدم ، پدرم به حاج تقی اشتهار داشت و مدتی موقوفه دار گلپان بود و تعزیه گردانی مجالس عزاداری معصومین (ع) را افتخار می دانست و بنا به عهده که در آرامگاه امامزاده حسین اصغر (در شمال شهرستان اسفراین) با خدای خود بسته بود ، نامم را حسین اصغر گذاشت .

مادرم متدینه ای بود با محبت ، چون همه زنان روستایی کار مضاعف خانه و بیرون را همگام با پدرم به دوش می کشید و قبل از من چراغ دلشان به تولد یک پسر و سه دختر روشن شده بود . پنج ساله بودم که شعله فروزان عمر پدرم به خاموشی گرائید و از وجود یکی از نعمات بزرگ الهی محروم شدم و تحت سرپرستی مادرم قرار گرفتم .

در هفت سالگی به مدرسه راه یافتیم و با طعم شیرین دانستن خستگی چراندن گوسفندان و کمک به اعضای خانواده را به فراموشی می سپردم . در چرای گوسفندان کوله بارم بسته ای نان خشک و ماست محلی بود که از تلاش دست های پینه بسته مادرم و همت بازوان برادر و عشق و امید خواهرانم به دست می آمد که بر حلال بودنش بر خدای شاکر بودیم .

یار قرینم در بیابان های تنهایی کتاب بود و همراه دیگرم آهنگ صدای گوسفندان که سکوت بیابان را می شکست و مرا در دریایی از افکار و خیالات به یاد آینده وا می داشت . تعریف نباشد در طول دبستان جزء بهترین دانش آموزان بودم و سال تحصیلی دوم و سوم را به یکسال گذراندم و بالاخره پس از طی دوران مدرسه برای ادامه تحصیل به شیروان آمدم .

اما قلب های پاک و با صفای جوانان روستا و عطش وصف ناپذیر آنان را در نیل به عوالم روشنایی از یاد نبردم ، لذا کتابخانه ای در روستا تأسیس نموده و خود کتاب های مورد نیاز را از شهر به روستا می آوردم . در پیشروی زمان افق های ناشناخته بر من مکشوف گشت و حقیقت بودن را باز یافتیم .

در کنار تحصیل روز به روز بر دامنه فعالیت هایم افزوده شد تا این که از طرف مسئولین مدرسه مورد توییح و ضرب و شتم قرار گرفته و برای ادامه تحصیل راهی مشهد شدم . تشکیل جلسات مخفی ، تشکل نیروها ، انجام مأموریت های حساس حاصل اقامت در مشهد بود که باعث دستگیری در سال ۵۴ گردید .

انقلاب که شد در کمیته مشغول شدم و سپس به سپاه پیوستم ، اوایل انقلاب بود که همراه جمعی از دوستانم راهی کشور ستم دیده افغانستان شدم تا شاید من هم در مبارزات علیه خلق ستیزان حق ناپرست سهمی داشته باشم .

سال ۶۰ ازدواج کردم و دو سال بعد به دانشگاه رفتم ، در این هنگام در دادسرای انقلاب اسلامی مشهد فعالیت داشتم و هم زمان در سمت دادیاری ناظر زندان دادسرای انقلاب اسلامی ارتش نیز انجام وظیفه می نمودم .

همه وقت کاری ام در زندان می گذشت ، عشق به انقلاب و درس ، زندگی ام را پر کرده بود . اما انقلاب و دانشجو بودن و کار برایم چیزی جز ایفای مسئولیت اسلامی و تعهد اجتماعی نبود و در یک کلام در حد یک جوان معمولی بعد از انقلاب مانند یک بسیجی ساده در خدمت انقلاب بودم .

پنج سال پایانی عمر را شبانه روز در خدمت زندانیان گروهکی و چند ماه اخیر را با انتصاب از سوی اداره کل زندان ها و اقدامات تأمینی و تربیتی خراسان به ریاست زندان مرکزی مشهد و سپس مسئولیت اجرای احکام داسرا ، به سر آوردم تا شاید بتوانم روزنه هدایتی برایشان باشم .

به شمار هشت سال می شود ، اما در این مدت تاریخ را تجربه کرده ام و لحظه و روز و شامش یادآور دردها و خوشی ها و عدالت ها و ستم ها و شکست ها و پیروزی های نیاکانم بوده است ، آنان که گرده های رنجورشان به زیر شلاق های ستم خرد شده ، اما هیچگاه کمر بندگی بر قداره بندان روزگار نبستند .

همانان که حقیقت را فدای مصلحت نکردند و ذلت ظالم بودن و ظلم پذیرفتن را بر عزت مسلمان بودن ترجیح ندادند ، همانان که عدالت تنها در خانه آنها غریب نبود و من نیز از تبار همین رنجور دلان تاریخم و به این گناه با تیر نفاق شهید شدم که همیشه دعایم این بوده و خواهد بود :

" اله ، خدایا ، بار پروردگارا ! امام را برای تداوم انقلاب و تحقق اهداف انقلاب و اتصال به انقلاب ولی الله الاعظم برای مسلمین حفظ فرما . "

• تصویر شهید در آئینه زندگی (روایت های همسر)

الف) حسین و همسرش

شش سال پیش بود ، یوم الله ۲۷ رجب سالروز مبعث پیامبر اکرم (ص) ، در حضور فرزندش امام علی بن موسی الرضا (ع) پیمان ازدواج بستیم و این حقیر را به همسری اش مفتخر نمود . مراسم ازدواج بر خلاف رسومات معمول بسیار ساده و بی تکلف بود .

قبلاً امام را به خواب دیدم که با من به مهر و شفقت برخورد کرد ، در حالی که دو آیه از قرآن کریم را بر ورقه نگاشته بودم نزد ایشان بردم و با امضا خویش تأیید فرمودند . و در رؤیای دیگر شهیدی از نزدیکان دو جلد کتاب بسیار نفیس که تالو قرآن را داشت به من هدیه کرد .

آری زندگی مشترک ما اینگونه آغاز شد و این سیر ادامه داشت تا تو به بی نهایت پیوستی . بسی یادگار از تو برایم بجا مانده است ، ولی محمد بسان پاره ای نور جدا شده از خورشید ، بزرگترین یادگاری است که مرا به گذشته های همیشه حاضر رهنمود می سازد .

به او که می نگرم تو را در او می بینم و او را در تو و مطمئنم که از دریچه قلب نازکش با من سخن می گویی که :

" تنها فرزندم را به جان و دل پاس دار و بر تربیتش بکوش ، نمی خواهم که او را در گلدان

نقره ای جای دهی ، نمی خواهم که در تنوع دنیا آنقدر قاطی شود که گذشته ها را فراموش کند ، نمی خواهم که به دور از عشق مولایش زندگی را مستانه سپری سازد .

می خواهم که با رنج آشنا باشد تا درد دردمندان را به جان احساس کند ، تا بتواند ناله های نیمه شبان مادران پیر شهید را بشنود و ... می خواهم که نادرستی را در هر لباس که رخ نمود بشناسد . می خواهم که مرد توحید باشد و در این بین تکلیف تو نیز

هویدا است ، چرا که مرد از دامن زن به معراج می رود "

من در خجالت این همه اعتماد می مانم که چه بگویم و تنها با تکان سر و بستن چشم خواسته ات را اجابت می کنم . به او نگاه می کنم ، رنج کودکی و زندگی چوپانی و سراسر صلاح تو را به خاطر می آورم که چه ساده و بی آلابش گذشته بود و من به همین خاطر تن به ازدواج با تو داده بودم .

وقتی کفش های بزرگتر از خودش را به پا می کند و جارو به دست ، غبار غم گرفته خانه را می روبد و ادای بزرگترها را در می آورد و دست هایش را با لباس تا آرنج در درون تشت آب فرو می برد ، به یاد تو می افتم که چه مصرانه در نظافت خانه و شستن ظروف و البسه کمک می کردی و اگر مانع کارت می شدم جواب حاضر و آماده داشتی : " که نکند کار من مورد قبول و رضایت تو نیست ."

خنده اش یادآور لبهای همیشه خندان و اخلاق خوب و خوش توست که برای همیشه بزرگترین درس بوده و خواهد بود و چشمهایش همان دو زمردی است که درون چشمان تو گذاشته بودند و همیشه می درخشید و حکایت از گریه های شبانه ات می کرد . بگذریم که حسین فراتر از اینها بود .

از آغاز زندگی عهد کرده بودیم که برای هم آئینه باشیم و همین طور هم بود و گذشت . همیشه سعی می کرد به خانه که می آید رنج کار و خستگی روزانه را که از رخسارش پیدا بود با لیخندی به فراموشی بسپارد و پدری مهربان و همسری فداکار باشد .

معمولاً بی صبحانه از خانه می رفت و بسیار می گذشت که نهار را شام گاهان و شام را در ساعاتی بعد از نیمه شب می خورد و این همه را جزء خوشی و لذت کار برای انقلاب می دانست ، هر وقت که فرصت اقتضاء می کرد به جبهه می رفت و این هجرت یا در اول بهار بود یا در نیمه تابستان ، بسیار کتاب می خواند و شبی نبود که چشمش از روی کتاب باز ، بسته نشده باشد .

در این اواخر حالی دیگر داشت ، به قول یار دیرینش شهید مهدی فرودی ، همان که از دنیا فقط فقرش را برای فرزندانش به ارث گذارد و چند تایی کتاب و مظلومیتش را ، دلش اسیر و خسته و بینوا گشته نه در جمع تاب تحمل داشت و نه در تنهایی و عزلت و نه چیزی بین این دو ، و بر این حالت متحیر بود ، چشمش در اینجا و دلش در جبهه پرواز می کرد .

عشق و علاقه وافری به شهید محسن همسر خواهرم داشت ، از یاد بردنی نیست که چگونه در شهادتش می گریست و ضجه و ناله اش به آسمان رفته بود . لحظه ای آرزوی ماندن و پوسیدن نداشت . یاد محسن و شهادت مظلومانه اش با اشک چشم و بغض گلویش توأم بود . وصیت کرده بود که : " مرا در جوار محسن دفن کنید . " و بر آن اصرار داشت .

هر هفته در بهشت رضا بر مزارش حاضر می شد و این اواخر مرتب قبرها و فاصله آنها را اندازه می گرفت ، حتی آخرین بار از من خواست که متر هم بردارم تا دقیقاً محل دفن خود را مشخص سازد .

وصیت نامه اش را چند روز قبل از شهادت از درون پاکت سر بسته بیرون آورده ، آماده گذاشته بود . سالگرد شهادت محسن مصادف با عملیات بود ، بنا داشت در جبهه باشد اما به اصرار ما ماند و به پاس حرمت او و ما نرفت ، بعد فرصتی باز آمد ، بی صبرانه رفت و بازنگشت . از آغاز

مي گفت : " که عمرم کوتاه است و همین طور گذشت تا سرانجام انتظارش در ۱۲ دي ماه سال ۱۳۶۵ به پایان رسید و به لقاء حق نائل گشت .

بله خدا را شکر مي کنم که ۵ سال زیستن مملو از مهر و صفا را در کنار او به من ارزاني داشت ، این مدت هر چند بسیار کوتاه و زودگذر بود ، اما در مقایسه با همسران شهیدی که پنج ماه حتی پنج روز در کنار همسران شان نزیستند ، زمان بسیاری بود .

آري ما از اینگونه شهادت ها باکي نداریم ، مگر نه این که حسین به آرزوي دیرین خود رسید ؟ مگر نه این که عاشق از رسیدن به معشوق هراسي ندارد ؟ مگر نه این که شهید قلب تاریخ است ؟ و مگر نه این که با ریختن این خون ها درخت تنومند اسلام و انقلاب آبیاری مي شود ، پس ما را از این شهادت ها چه باک ...

والسلام

(ب) نامه اي به شهید به قلم همسرش

همسر شهیدم سلام علیکم

سلام گرم مرا از فرسنگ ها فاصله ، از داني به عالي ، از دامنه به قله ، از حضيض به ملکوت ، از زمین به آسمان و از زهرا به حسین بپذیر . انشاءالله که حالت خوب است ، حال ما هم بد نیست ، زبانه شعله فراغ وجودت مرا بر آن داشت که (مانند همیشه که با فراغت خاطر وقایع اتفاقیه را با تمام جزئیاتش براي یکدیگر گزارش مي کردیم ، برایم بسیار جالب بود که در آن ساعات نیمه شب با تمام خستگی مشتاقانه به عرایض گوش فرا مي دادي) گزارش وقایع لحظات قبل و بعد از شهادت را که دیگر فرصت اقتضاء نکرد با تو در میان بگذارم ، چرا که بر خلاف میل باطني و عادت معمول ، بهتر دیدم که اینها را عنوان نکنم ، هر چند که بازنگري مجدد به کل این وقایع بسیار دشوار و جانکاه است .

امید آن دارم که تو نیز مانند همیشه گزارش وقایع و حوادث آن روز ، آن جمعه سیاه و پس از آن را در فرصت مناسب برایم بگویی . و اما بعد ... یادت هست که با اصرار محمد را حمام کردی و چندین ساعت او را بازي مي دادي ، آنگونه که صدای خنده تان از کوچه شنیده مي شد و وقتی علت اصرار را جویا شدم در پاسخ گفتي " معلوم نیست باز کي بتواند حمام کند " و من چه بي خبر از کنار این جمله پر معنا گذشتم .

به هر حال تا ساعت ۳ بعدازظهر به روال عادي گذشت که در این لحظه زنگ درب به صدا در آمد و تو به طرف پنجره رفته و بیرون را نگرستی ، گمان مي کنم با دیدن چهره هاي مشکوک و گرگان از خدا بي خبر که احتمالاً آن روز مکرر دیده بودي ، در بازگشت چهره ات برافروخته و کاملاً دگرگون و مضطرب گشته بود .

یادت هست که به اتفاق میهمانان از خانه خارج شدیم ، البته لازم مي دانم برایت بگویم که خروج من نیز تصمیم ناگهاني و تقدیری بود که هر چه مي اندیشم کمتر به نتیجه مطلوب مي رسم . چرا که تصمیم به اراده من نبود ، گوئی ندای مکرري بود که در گوشم طنین افکن گشته و مرا ملتزم کرد که از خانه خارج گردم ، اما مي داني در واقع لیاقت " کنت معکم فافوز معکم " را نداشتم تا این که از خانه خارج شدیم .

و تو مردد بودي که ابتدا من را به مقصد برساني يا ميهمانان را و من لحظه اي بر دلم گذشت که نه ، ابتدا آنان را برسان و بعد ما را ، چرا که احساس کردم بهتر است بیشتر با تو باشم . به ياد مي آوري که پس از رساندن آنان در مقابل حرم مطهر و آخرين ديدار و عرض سلام به آقا علي بن موسي الرضا که دوباره با ايشان پيمان بستي تا در آخرين لحظاتي که با خون وضوي عشق ساخته و به سجود ابدي فرو مي روي به ملاقات تو بيايد و طبق معمول هميشه تأکيد مجدد کردي بر زمان و مکان ملاقات ، آیا اين طور نبود ؟

در طول راه همچنان غرق در اندیشه بودي و شاهد اين مدعا سؤالات متعددي بود که ناخودآگاه بر زبانه جاري مي شد و بر خلاف معمول پاسخش را با قدري تأمل و درنگ دريافت مي نمودم ، تا اين که به خانه خواهرم ، همسر شهيد محسن عليان رسيديم . يادت هست در آخرين لحظاتي که ما را پياده مي کردي فرزندمان رؤيائي صادقانه اي را که شب قبل ديده بود با آب و تاب تعريف مي کرد ، کسي که تا به حال خوابي ندیده بود و اصلاً نمي دانست که خواب چيست ؟ مي گفتم :

" بابا ديشب خواب ديدم در يك جنگل سرسيزي بوديم ناگهان چند گرگ وحشي با صداي غريب و وحشتناكي نمايان گشتند و پس از آن بسياري از حيوانات وحشي ديگر نيز آمدند که همه صداهاي عجيبی داشتند ، من و مامان با گفته شما به هر ترتيب بود از مهلکه نجات يافتيم ، فقط مي دانم شما و شهيد محسن در آن محل سرسيز در کنار يکديگر بوديد ... "

و تو با لبخند خاصي گفتي : " نه پسر ، مگر خودت نگفتي که گرگ ترس ندارد ؟ چون شب قبل خيلي با هم گرگ بازي کرديم خوابش را ديده اي . " و آن وقت ما را با عجله پياده کردي و سفارش نمودي که حتماً محمد را بخوابانم ، چرا که ظهر فرصت استراحت نداشته و حتماً اسپند دود کنم و بر اين خواسته اصرار داشتني که فراموش نکنم .
و زماني که پرسيدم چه ساعتی بر مي گردي ؟ پاسخ دادی " ساعت ۷ و تکرار کردي که حتماً به موقع خواهيم آمد . " و بعد با خداحافظي از يکديگر جدا شديم ، جدا ... تا اينجا با هم بوديم ، اما بعد ...

در منزل شهيد محسن زمان تا ساعت ۷/۵ به روال عادي خود گذشت ، ساعت ۷/۵ وضو ساختم و نماز مغرب را با قدری تأمل خواندم ، در رکعت سوم نماز عشاء يك مرتبه شور و اضطراب عجيبی سراپاي موجودم را فرا گرفت که تاب ايستادن را از من سلب کرده بود ، به حدي که چند بار تصميم گرفتم نمازم را قصر کنم ، اما به هر حال هر طوري بود بجا آوردم ، بي محابا به طرف تلفن رفتم ، اما نمي دانم چرا ناخودآگاه شماره خانه خودمان را گرفتم .

ساعت ۷/۴۵ بود ، عجيب بود ، بسيار عجيب ، چون اتفاق نيافتاده بود که ساعتی را براي بازگشت تعيين نمايي و عملاً بتواني بازگردي ، چون به علت مشغله زياد کار ۲ الي ۵ ساعت پس از موعد مقرر توان بازگشت را مي يفتي ، اما اکنون فقط ۴۵ دقيقه گذشته بود و من به روال هميشگي عجيب عادت کرده بودم ، اما اين شور چيز ديگري بود .

مي داني چرا آن قدر اضطراب داشتم ؟ چون در همان لحظه بود درست در همان لحظه نه ثانيه اي کمتر و نه ثانيه اي بیشتر ، آن گرگ ها ناگهان مقابل درب حياط حاضر شده بودند و ...

درست در همان لحظه بود که قامت رسایت را آماج گلوله های آتشین خود ساخته و خون پاک تو بود که در و دیوار خانه را رنگین می کرد و تو در آخرین لحظه عروج سرخت به یاد یگانه فرزندت و همسر و همراهت افتادی .

لذا روح تو با روح من یکی شد ، يك روح در دو قالب ، اما عشق به وصال یار بر همه اینها غلبه کرده ، سعی نمودی یاد ما را از ذهنت پاک سازی و ناگهان حجاب چهره تن را زدوده ، سراپا عشق شدی

آری درست در همان لحظه بود که سر نازنیت ، بینی کشیده ات به ظاهر با سنگ های پله برخورد کرد ، اما به یقین می دانم سرت را جز بر دامن ابا عبدالله الحسین (ع) نگذاشتی و آخرین سخنت این بود که " السلام عليك يا ابا عبدالله ."

شب را همان طور که خود می دانی صبح کردم ، قبل از اذان صبح نماز شکر بجا آوردم ، نمازی که تا آن لحظه با آن شکوه و عظمت نخوانده بودم . به راستی با خدای خود سخن می گفتم ، چیزی حائل من و خدای من نبود ، نماز صبح را خواندم و پیمان بستم که در راه حسین و زینب وار حرکت کنم و ...

تا این که ساعت ۳ بعدازظهر زمان ملاقات من و تو فرا رسید ، وضو ساختم ، چرا که زیارت شهیدی چون تو را بدون طهارت گناهی کبیره می دانستم . سراسیمه خودم را به بالینت رساندم ، چه لحظه فراموش نشدنی . می دانی با خود در راه به چه فکر می کردم ؟ فکر می کردم مگر می شود طبق معمول همیشه پیش پایم بلند نشوی ؟ مگر می شود جواب سلامم را ندهی ؟ نه ! نه ! هیچ عذری پذیرفته نیست ، اگر تو شهیدی باید طوری نشان دهی که هنوز آن محبت باقی است و تا ابد نیز باقی خواهد ماند .

یادت هست که سلام کردم و سرم را بر روی پیکر مطهرت گذاشتم ، اما به ظاهر جوابی نشنیدم . دنبال کلمه ای می گشتم که بگویم شاید جوابم را بدهی . سعی کردم صدایم را بلند نکنم ، چندین بار آرام این جمله را تکرار کردم ، حسین ، حسین ، جوابم را بده . چرا جواب سلامم را نمی دهی ؟ مگر جواب سلام بر شنونده واجب نیست ؟ مگر ممکن است ترك واجب کنی ؟! دیگر نفسهائیم به شمارش افتاده بود ، بغض گلویم را سخت می فشرد ، صدایم به لرزه در آمده بود ، نه ! باید هر طور شده جوابم را بدهی ، در ثانی من سلام فرزند دلبندهام را هم برایت آورده ام ، حسین ، حسین عزیز ، حسین شهید ، جوابم ، ...

به یاد جمله " کن فیکون " افتادم . به یاد قدرت بی منتهای خداوند که هیچ امری نیست که او اراده کند و انجام نگیرد ، به یاد مقام والای شهدا و سرور شهیدان ابا عبدالله الحسین در طبق افتادم که به اصرار رقیه (س) ، سر بریده لب به سخن گشود ، قرآن تلاوت کرد . حالم دگرگون گشته و لحظه ای تو را نزد خدا واسطه می کردم و لحظه ای آقا حسین بن علی (ع) را ..
خدایا چه می بینم ؟ لحظه ای دیدم يك مرتبه لیخندی پر معنا زدی و بعد برای همیشه سکوت کردی . از مشاهده این همه لطف و کرم خدا از این همه مقام والای سرور شهیدان و دختر گرامیش رقیه (س) و مقام والا و صداقت شهیدی چون تو مدهوش شده بودم . زبانم دیگر

یاری سخن گفتن و سپاسگزاری را نداشت ، دندانهایم به یکدیگر کلید شده بود ، دیگر چیزی نفهمیدم

تا سرانجام هنگام خداحافظی رسید ، پیکر مطهرت را طبق تأکیدی که داشتی مقرر شد در جوار شهید محسن علیان به خاک بسپارند ، مقدمات آن فراهم شد و با تشریفات که تو خود شاهد بر آن بودی مراسم انجام پذیرفت و من با نهبی بر نفس خویش رسالت خود را به یاد آوردم و به بالای مزارت عهدنامه تجدید میثاق را قرائت کردم که تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون از طریق حق دفاع کرده و انتقام قطره قطره خون پاکت را از حلقوم استکبار بیرون خواهم کشید .

" هیئات من الذله " ، حسین عزیزم این بود آنچه بر ما گذشت تا لحظه تدفین ، باقی را انشاءالله بکم لاحقون در دیدار ابدی برایت بازگو خواهم کرد .

" اللهم لك الحمد حمد الشاكرين لك علي مصابهم ، الحمد لله علي عظيم رزيتي ، اللهم ارزقني شفاعه الحسين يوم الورد و ثبت لي قدم صدق عندك مع الحسين ، الذين بذلوا مهجهم دون الحسين (ع) " والسلام عليكم و رحمة الله

• بهتر آن باشد که سر دلبران ، گفته آید در حدیث دیگران

الف) حسین فرزند انقلاب و محو امام بود

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

وصف حسین را از ارتباط و اعتقادش به امام و انقلاب باید آغاز کرد . او به راستی که فرزند انقلاب بود و محو امام . بر حفظ انقلاب اصرار داشت و در همین راستا بود که با همت چند تن از برادران ، تشکیل سپاه در شیروان را با مسئولین در میان گذاشت که پس از آن شورایی فرماندهی سپاه تعیین شد و شروع به کار نمود ، در حل موضوع رخنه عناصر ناسالم و التقاطی در سپاه شیروان نقش عمده داشت و مسئله را با کمک امام جمعه و سایر مسئولین حل نمود .

آری در انقلاب اسلامی چهره هایی دیده می شوند که با وجود همه زمینه ها ، آنگونه خدمت به انقلاب را بر می گزینند که با مایه گذاشتن از خویش و فدا کردن همه چیزشان و تمامی استعدادها و نبوغشان همراه است ، حسین مصداق بارز این عده بود .

او بی هیچ ادعائی خود را وقف انقلاب کرده و کار و خدمت به نهضت اسلامی را بالاتر از هر قید و شرطی پذیرفته بود . تلاش شبانه روزی او در سنگر مبارزه با نفاق همگان را به تحیر و داشته بود ، حتی در آغاز فعالیت گروهک ها برای بر ملا شدن نیت های شوم آنان به برگزاری مناظرات آزاد در مسجد جامع شیروان اقدام نمود .

آنچنان به انقلاب عشق می‌ورزید که برای او زمان و مکان و نوع کار مفهومی نداشت ، آنچنان که بارها در جواب این سؤال که تا کی می‌توانی اینگونه صبح تا شب و بدون وقفه کار کنی ؟ و او همیشه پاسخش این بود که : " تا وقتی که لازم باشد ."

و همین عشق و علاقه بود که او را به سنگر زندان و جبهه مبارزه با نفاق و کفر-گروهکی که کمتر کسی به راحتی آن را می‌پذیرد ، سوق داده بود و نتیجه کار و تلاش پیگیر و شبانه روزی او بود که زندان گروهکی مشهد به بهترین کانون جذب و هدایت جوانان فریب خورده گروهک‌ها تبدیل و در سطح کشور نمونه شده بود .

نکته قابل توجه این است که این همه تلاش و ایثار را اخلاص و صداقت حسین ، رنگ و بوی خاصی بخشیده بود . این دو صفت بارز آنچنان در وجود حسین درخشندگی داشت که دوستان را شیفته و دشمنان را تسلیم کرده بود . حتی کسانی که با حسین دشمنی اعتقادی و سیاسی داشتند ، وقتی که از قلب سخن می‌گفتند ، از حسین به احترام یاد می‌کردند و او را آدم صادق و راسخ در اعتقادش می‌دانستند .

سادگی و پاکی حسین از دیگر ویژگی‌هایی بود که او را در کارش و به ویژه در برخورد با دوستان ممتاز می‌کرد . آن قدر ساده و متواضع بود که هر کس در برخوردهای اول او را یک آدم معمولی می‌انگاشت و شاید به آن همه عظمت و تدبیر پی نمی‌برد و به خاطر همین روح زلال و چنین حقیقت بینی که در او می‌درخشید بود که حرف حق را از هر کسی می‌پذیرفت .

در پذیرش حق توجهی به شخصیت اجتماعی و فردی خود نداشت و یا این که طرف مقابل کیست و در چه حدی است . روح پاک و تقوای بالایی که سراسر وجودش را فرا گرفته بود در تمامی پرتگاه‌ها و لغزشگاه‌هایی که در محیط کار او کم نبود ، او را چون کوهی استوار و خلل ناپذیر نمایانده و این بعد از شخصیت ، او را در جمع دوستان از محبوبیت بالایی برخوردار کرده بود .

از ویژگی‌های دیگر این شهید عزیز می‌توان از توکل و اعتماد او به مبداء لایزال اقدس احدیت و ائمه اطهار اسلام نام برد . چهره گشاده و سعه صدر او در برخورد با مشکلات و معضلات حکایت از این ویژگی مهم می‌نمود . کمتر شده بود که کسی او را شاکی و خسته از کار و مشکلات ببیند و یا این که در او تزلزلی در ادامه کار و راهش مشاهده نماید . این بعد از شخصیت وی را به درستی در تنگناها و فشارهای مختلفی که بر وی وارد می‌شد می‌توان درک کرد .

بسیار می‌شد که او را بعد از یک روز پر ماجرا و سراسر مشکلات در اواخر شب در حالی که شاید آثار خستگی بر جسم او کاملاً مشاهده می‌شد ، از اراده محکم و عزم استوار او بر ادامه تلاش و فعالیت ، هر انسانی را به تعجب و تازه در این ساعات شب زمان فکر و برنامه ریزی و جمع بندی فرا می‌رسید .

و در یک جمله باید گفت که مشکلات و فشارها در برابر توکل و اتکاء حسین به خداوند زانو زده و از او یک انسان با پشتکار و پیگیری ساخته بودند که شاید کمتر دیده شده باشد که کاری را به دلیل سختی و مشکلاتش شروع نکند و یا ناتمام بگذارد . بارها این جمله از او شنیده شده

بود که " کار بزرگ و اساسی ، مشکلات بزرگ هم به دنبال دارد و بنابراین توکل و پشتکار بزرگ هم می طلبد ."

صفا و صمیمیت حسین که از ایمان و تقوای او ناشی می شد آنچنان دوستان را مجذوب او کرده بود که شاید بتوان گفت که مصاحبت و دیدار او را برای خود یک توفیق می دانستند و این ویژگی از او یک چهره دوست داشتنی ساخته بود و دیده نشده بود که احدی از دوستان و نزدیکان از برخورد با وی رنجشی و یا کدورتی داشته باشند .

و باز همین ویژگی ها بود که عناصر و بچه های گروهک ها را نیز سخت شیفته او کرده و خارج از مسائل سیاسی و اعتقادی به وی علاقه خاصی داشتند و کسانی که به اشتباه خود پی برده و نادم شده بودند او را یک دوست و مربی دلسوز خود به حساب می آورند .

و با وجود همه ویژگی های ذکر شده که هر یک به نوبه خود از جایگاه و مرتبه خاصی برخوردار می باشند شاید بتوان گفت که عظمت حسین در این بود که همه را در خدمت یک انسان فکور و مدیر و مدبر به کار گرفته بود .

وقتی از این زاویه به شخصیت این شهید عزیز می نگریم ابعاد تازه ای را در برابر خود می بینیم ، یک انسان ساده ، صمیمی ، متواضع ، متقی ، پرکار ، متکی ، پاک و در عین حال مدیر و برنامه ریز ، دقیق و آینده نگر ، ژرف اندیش ، قاطع و مسلط به زوایای کار

در راستای همین خصوصیات بود که از سوی افراد متعهد و روحانیون و امام جمعه شیروان از وی درخواست گردید که در شیروان بماند و مسئولیت هایی از قبیل فرماندهی سپاه ، آموزش و پرورش را عهده دار شود .

در برخورد با هر کاری ولو جزئی ، از قبل با برنامه ای مدون و حساب شده وارد می شد و در طول کار نیز با تدبیر و درایت خاصی آن را به اتمام می رساند ، با هر کسی بر اساس نوع کار و سطح فکر و توان و ظرفیت وی برخورد و او را هدایت می کرد . آن قدر ژرف بین و عمق نگر بود که به تمام زوایای کار و مسئولیت خود اشراف و نظارت داشت .

مشکلات و معضلات خود و دیگران را در برخورد با کار آنچنان با سر انگشت تدبیر حل و فصل می کرد که انسان را به تعجب و امیدوار می داشت ، کمتر شده بود که هجوم کار و فشارهای مختلف او را از فکر کردن و عمق نگری باز دارد .

کسانی که با حسین کار می کردند او را به حق یک مدیر لایق و شایسته برای خود می دانستند ، برای هر کس و کاری وقتی مشخص و برخوردی مناسب را انتخاب می کرد و به همین دلیل با وجود وسعت و سنگینی مسئولیت وی ، کمتر می شد که مسئله ای از دید وی مخفی بماند و یا این که بدون تدبیر با آن برخورد کند .

از دیگر ویژگی های بارز این شهید درک عمیق وی از مسائل سیاسی اجتماعی و اعتقادی بود و شاید همین عامل وی را به کار و مبارزه با نفاق و منافقین کشاند . او مبارزه با گروهک های الحادی و التقاطی و ارشاد و هدایت فریب خوردگان را به عنوان یک کار و شغل ، بلکه چکیده ای از اعتقاد و ایمان به اسلام و ولایت فقیه می دانست .

بارها می گفت " خطر التقاط و نفاق برای انقلاب و اسلام از خطر آمریکا کمتر نیست " ، از این رو با مسلح بودن به چنین بینشی بود که با وجود امکانات و مسئولیت هایی که به وی

پیشنهاد می شد این سنگ را برگزید و علی‌رغم این که خستگی مفرطی سراسر وجودش را فرا گرفته بود ، او همچنان به تلاش بی وقفه خود در این مسیر مقدس ادامه می داد و هر از چند گاهی با حضور در جبهه و بهره وری از فضای عطر آگین میدان های نبرد این خستگی را اندکی التیام می بخشید .

پیکار او در این سنگ حساس و اصولی که آثار سازنده آن به خوبی گویای این حقیقت است تا بدانجا رفت که جان عزیز خویش را نیز به عنوان شاهدهی بر اهمیت مبارزه ، قربانی کرد . شهادت حسین را به حق بایستی يك شهادت در همه ابعاد دانست ، شهادتی بر اصالت و حقانیت وی و راهی که برگزیده بود .

شهادتی بر جنایت و خباثت و دنائت و رذالت کشندگان وی که همانا شب پویان سیه روزی هستند که نقاط به عنوان يك تفکر انحرافی در اسلام را به خدمت زورمداران و استکبار جهانی و رژیم صهیونیستی عراق و دشمنان قسم خورده این امت گرفته اند.

و از همه مهمتر شهادتی است به اهمیت راه و حساسیت این مسیر که چون مولا و آقایش علی (ع) قربانی مسلمان نمایانی شد که با دوری از محور اسلام یعنی ولایت به دنبال راه نجات می گشتند . او با شهادت خویش این پیام را بر جای گذاشت که : " خط انقلاب و اسلام جز با حفظ اصالت آن و دفع انحراف میسر نیست ."

ب) قامت بلند قانع در بلندای جبهه

دانشجویی شهید حسین قانع گلپایان افتخار جمع دانش و چراغی پر فروز بر فرا راه همه دانش پژوهان و دانشجویان بود که در مسیر زندگی خویش با اعتقاد به حقانیت مکتب رهایی بخش اسلام و پیروی از ولایت فقیه با امام خویش پیمان بسته اند تا جاری شدن همه احکام اسلام آرام نگیرند و در سنگر تعهد و تقوی ، با هدایت علم و ایمان در راه خدا جهاد کنند تا سرانجام مجاهدت ها ، وصال به جمال محبوب و دیدار معشوق را بر ایشان فراهم سازد .

قانع سراپا محو کلام امام خویش و مطیع دستورات خدا بود ، تفکر و اندیشه او ماحصل يك فرهنگ غنی و ریشه دار در اعمال فطرت انسان ها و علم و تقوای زاهدانه اش نمایانگر عرفان و معرفتش به حق تعالی بود و بدینسان دست پروده مکتب و در يك کلام انسان مکتبی . بارها تا مرز شهادت شتافت و با شهادت زیست ، در آغوش شاهدان پرورش یافت و همواره همراه و همگام شهیدان بود .

اما ذکر چند لحظه با او و به یاد او :

غروب دلتنگ يك روز زمستانی ، سخن از رفتن به جبهه بود و حسین در انتظار دریافت لباس رزم ، بر دیوار پادگان بسیج تکیه داشت و قامت رعنائش شمع وجود يك محفل ملکوتی گردیده بود که دور تا دورش را انبوه دانشجویان رزمنده فرا گرفته و گوش دل به سخنان شیوایش سپرده بودند ، او از جبهه می گفت و از دانشگاه ، از رسالت دانشجو و ادامه جنگ و من غرق تماشای وجودش ، با هر کلام تازه اش به اندازه وسع ادراک خویش کمال و معرفت وی را لمس می کردم .

صبح روز بعد که قرار بر اعزام بود او را همراه دانشجویی دیدم که از چهره وی همان خواننده می شد که رخسار مظلوم حسین نقش بسته بود ، پسری مؤدب با لباس ساده و اندامی لاغر ، که هر نگاهش مظهری از متانت طبع و ریاضت نفس و عزت روح بلندش بود .

او هم متعهدی وارسته و مجاهدی مخلص از خیل دانشجویان خط امام بود ، و او شهید محمد مهدی تهرانی بود که همراه حسین و همپای او گام بر می داشت ، هر کس شهید قانع و شهید تهرانی را از نزدیک دیده باشد به نارسایی قلم در وصف این لحظات اعتراف خواهد کرد .
در شهر مریوان :

اولین شب بعد از سازماندهی رزمندگان ، شهید قانع و شهید تهرانی رسالت انقلابی خویش را انجام داده و یک گردهمایی از دانشجویان رزمنده در اتاق اقامت خویش ایجاد کردند و در پرتو وجود برادر اسیر مجید ریاحی ، محفلی مملو از معنویت فراهم آمد و اولین کسی که لب به سخن گشود شهید قانع بود .

همه ساکت و در انتظار کلامی که از دل بر آید و منزلی به جز دل نشناسد ، باز سخن از جبهه بود و دانشگاه و این بار نه دانشگاه محصور در افکار و افراد معدود ، که سخن از دانشگاهی به گستردگی همه عالم ، برنامه ریزی متنوع برای بهتر استفاده کردن از اوقات پیشنهاد اول شهید قانع بود و به دنبال آن تشکیل محافل مذهبی ، کلاس های عقیدتی و نظامی .

یک روز هنگام ظهر شهید قانع دانشجویان را فرا خواند و دسته جمعی به پارک شهر مریوان رفتیم ، در آن جمع عزیزانی همچون شهید تهرانی ، شهید زنده دل ، شهید مسرور خوان ، برادر اسیر محمد قدیمی ، برادر مفقود الاثر محمد رضا براتی و تنی چند از برادران دانشجو شرکت داشتند .

از شهید قانع پرسیدم چرا برادران را جمع کرده اید ؟ در جواب گفت : " مثل این که مدت اقامت ما در مریوان به پایان رسیده است و احتمال دارد عملیاتی آغاز شود ، خواستم گفت و شنودی دوستانه داشته باشیم و چند عکس دسته جمعی به یادگار بماند . " و قضیه ثبت چند تصویر بود که همان طور شد و در بازگشت از عملیات بسیاری از عزیزان عاشقانه عروج کرده بودند .

هرگز آن لحظه از یادم نمی رود که جلو سنگرها مخفی شده در دل کوه ، قامت رعنائی شهید قانع به بلندی ابدیت ایستاده بود در حالی که لباس رزم بر تن داشت با نگاهی پر معنا مرا تعقیب می کرد ، با زبانی شکسته چند کلامی به او گفتم ، من را به داخل سنگر راهنمایی کرد و با عجله به راه افتاد .

بی تاب بود و بی قرار ، آرامش را بر خود حرام کرده بود و در استمداد مجروحین به این طرف و آن طرف می دوید و از برادرانی که توانایی بیشتری داشتند کمک می طلبید . استمدادی که لیک گفتن به آن هزار بار از شرکت در یک عملیات سنگین سخت تر بود ، کمک برای انتقال مجروحین و شهدا از صحنه نبرد .

در این لحظه قتلگاه شهیدان در جنگال دشمن بود و مجروحین در آن میان مانده بودند ، حالت عجیبی بود و به قول شهید عارف در آن لحظه معرکه جنگ است که معلوم می شود که مرد کیست و حق چیست .

قانع از معدود افرادی بود که در آن لحظه راهی قتلگاه شهدا گردید، او وظیفه خود می دانست که برای نجات مجروحین و انتقال جنازه شهدا تا چند قدمی دشمن به پیش رود و این امر در حقیقت خود نوعی شهادت است .

آری او از شهید می گفت و رسالت زینب را بر دوش می کشید تا شکوفه های وجودش همراه و همدم فضای شهادت آکنده این دیار با عطر دل انگیز خود مشام عاشقان را رانحه ای باشد جان بخش و جان فزا و در آخرین روزهای عمرش با هر لحظه و هر حرکت قصد این داشت تا بر ما نمایان سازد که رسالت زینبی و پیام آوری خون شهیدان را به انجام رسانده است و او می خواهد پرواز کند تا انجام امری حسینی را همچون مولا و مقتدای خویش سیدالشهدا آغازی باشد .

و اما شهادتش ، بر چند اصل استوار است . گروهی از افراد در روند زندگی خود شهادت را انتخاب می کنند و به این آرزوی دیرینه خود می رسند و به قول امام سجاد (ع) این عادت و کرامت مان است و گروهی دیگر شهادت آنها را شایسته دانسته و برایشان بال می گشاید تا به آغوش شاهد در آیند و به لقاء الله بپیوندند .

و اما شهید قانع از آن افرادی است که همچون مولایش علی (ع) هم او شهادت را انتخاب کرده است و بارها به هوای سر این کوی قدم زده است و تا مرزهای آن پیش رفته و با آن زندگی کرده است و هم شهادت او را برای خود برگزیده است و دامن خویش را برای او گشوده است .

هم عاشق همه سعی را برای وصل به معشوق نموده و هم معشوق چنان بزمی زیبا آراسته است که چنین دلباخته ای را بی تاب دامن کشد و چنین عاشقی کشته معشوق است و خون بهایش بر او .
والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

ج) شلیک گلوله حسادت از تفنگ هوس

... به ناگاه انسان پاکباخته ای را در کمال روشن بینی و دقت نظر مشاهده نمودم که چقدر عاشقانه و آگاهانه به واجبات می اندیشد قبل از این که مستحبات جایگزین شود و جلوی او را خدا می دید قبل از آن که انبوهی پشت سر را پشتوانه بداند .

سنت و شریعت مکتبش را ضابطه و راهنما می دانست پیش از این که روابط افراد را هادی بداند و ... او دنبال عظمت بی نام ، دین بی نان و خدمت بی ریا بود ، باید هم دوستان دیر درکش می کردند .

... روز دوشنبه بود که برای تحصیل طبق معمول به دانشکده وارد شدم گروهی را در مقابل کیوسک نهبانی جمع دیدم ، جلو رفتم نام زیبای حسین قانع نظرم را جلب کرد ، گمان نمی کردم همان برادر خودم حسین بوده باشد ، چرا که حملات مجاهدان جبهه فکر مرا متمرکز کرده بود و حدس می زدم دانشجویی به دست صدامیان شهید شده است . خوب که دقت

کردم کلمه " ترور ناجوانمردانه " تمام اعضاي بدنم را سست کرد ، نفهمیدم چه شد ، لحظاتي بعد خودم را تنها در خلوت احساس کردم ، دو مرتبه گفتم چه شده است ؟
مرا حرارت جهاد خشك کرده بود و شهادت برادرم شعله ورم کرد . واي كه الگويي كم نظير ربه شده شد . با دوستانم به معراج شهدا رفتيم تا بار ديگر زيارتي داشته باشيم ، به معراج رسيديم در ميان گلهاي خوابيده مكتب ، به بالين مجسمه " فاذا فرغت فانصب و الي ربك فارقب " رسيديم .

" السلام عليك يا اهل لا اله الا الله ، ولي اين دفعه با گوش هاي سرم جوابي نشنيدم ، منتظر بودم تا دست برادري دراز کند و مصافحه نمايد ، ولي فقط نگاهم مي کرد ، تبسمي شيرين و گرم و کاملاً رضايت بخش بر لب داشت ، چهره اش از هميشه شاداب تر و گشاده تر بود .

قد سروس در برابرم مثل هميشه ايستادگي و مقاومت و تحمل را نشان مي داد ، هر آن ، شوق معانقه اي بسيار گرم مرا از خود بي خود مي کرد ، ليکن اين مرتبه عابد نبود ، ساجد نبود ، بلکه عبد حاضر و سجاده ناظر به تمام و کمال شده بود بي هيچ وقفه و بدون رکوع ، سجود را آغاز کردم .

در سجده گفتم " ارجعي الي ربك ... " هجرت به جايگاه اصيل کرد ولي قالب و جلوه گاهش که از جنس خاک بود مثل هميشه ماند و اما اين خاک نه از جنس تربت کربلاي معلا است و نه از جنس مشهد مقدس ، که اين جلوه گاه خوابيده ، تربت خدا است . مهر سجودم شد ، چه سجده اي ، به سجاده ام نجوا کنان گفتم :

عاشقان را عشق فرمان مي دهد منزل به منزل

گه فراز دار رفتن گه به خاک تيره خفتن

طفل عقل از من سراغ کوي ليلي جست ، گفتم

ره به اين در کس نيابد جز که مجنون وار رفتن

و حسين ما به امام حسين (ع) افتدا کرده بود ، معشوق خود مي جست که معشوقش نيز او را جست .

بي شك راه حسين به راه امام حسين (ع) ختم مي شود و راه امام حسين (ع) جز احياي کلمه توحيد چيز ديگري نيست و ما ضعيفان بايد با کوله بار سنگين مسئوليت و جامه با وقار رسالت به شعار و آرمان هاي متعهدانه تحقق بخشيم ، شايد مرضي حضرت سبحان واقع گرديم .

به او که همه او بود گفتم مثل همه خوبان امت حضرت محمد (ص) گلچين شديد و ما ضعيفان را تنها گذاشتيد ، هر چند معشوق (خدا) شهامت و عاشق مي طلبد . آري عجيب خدا را شناخته بود ، عجب قرآن را فهميده بود ، درست امامت و امام را درك کرده بود و ابدیت را کاملاً باور داشت .

همراهان گمان کرده بودند من منقلب شده ام ، اما نمی دانستند که در سجده ام و سجده از واجبات نماز عشق است و نباید قصرش کنی ، ولی کردند و پرسیدند نظرتان در مورد جاهای گلوله چیست ؟ با خود گفتم نشان گلوله حسادت است که از لوله تفنگ هوس به وسیله پیروان ابن ملجم شلیک شد .

• یادداشت هایی از زندانیان برای قانع از بند رسته

شاید بهترین نمودار چهره این شهید ایثارگر در زندان ، خاطرات ، نوشته ها و نامه های زندانیان باشد . لذا برای پرهیز از اطاله کلام بدون مقدمه چینی برخی از این نامه ها را می گشاییم .

برادر معظم و مهربان و ناجی عزیزم برادر حسین

سلام علیکم

حالتان چطور است ، امیدوارم سر حال و سلامت باشید و در انجام وظایف مقدس تان موفق ، در طلوع بهار آزادی و پیروزی های اخیر رزمندگان اسلام بر کفر جهانی ، بر خود لازم دانستم که ضمن عرض تشکر از راهنمایی های جناب عالی کمال سپاسگزاری از این که انسانی را از ورطه سرگردانی نجات داده و زنده کرده اید بنمایم

به پاس رهنمودها و ارشادهایی که از شما دارم دو کتاب پر محتوا و کم ارزش را به عنوان یادبود وفاداری به پیشگاه تان تقدیم می دارم و انتظار دارم چنانچه خطائی در آن دوران داشته ام مرا ببخشید .

موفقیت روز افزون شما را در راه ارشاد جوانان و دیگر وظایف مقدس تان از درگاه حضرت احدیت خواستارم ، سلامتی و طول عمر امام عزیز و پیروزی مسلمین بر کفر جهانی را از پیشگاه ولی عصر عجل الله تعالی فرجه آرزومندم .

ضمناً خواهشمندم از طرف اینجانب همه دوستان و برادران را سلام برسانید .

دوستدار شما ...

* * * * *

سلام علیکم

سلامی به بلندای اخلاص ، سلامی به بلندای برادری به برادر و رهنمای بزرگترین لحظات زندگی ، سلام به برادر حسین ، هر چه تلاش کردم که اسم تان را بنویسم نتوانستم و دیدم که همین " برادر حسین " است که بر قلبم نقش بسته و هرگز آن را فراموش نخواهم کرد و تا آخرین لحظه زندگی ، خودم و زندگی را مدیون زحمات شبانه روزی شما برادران گرامی می دانم .

... پدرم به ملاقات من آمد و گفت که برایت امانتی دارم و عکس (این زندانی پس از آزاد شدن به خدمت سربازی اعزام شده بود که پدرش در ملاقات با وی عکس و هدیه برادر حسین را به او می دهد) را آورد ولی به من نشان نداد ، هر چه فکر کردم که این عکس را کی داده و ... فکری به مغزم راه پیدا نکرد ، تا این که عکس را نشانم داد . خدا را شاهد می گیرم که در یک لحظه خشک شدم و فکر و مغزم اصلاً کار نکرد ، آیا من لیاقت این را دارم که شخصی چون شما در

کنار شهیدی بزرگوار عکسی را برای من بفرستید ؟ هرگز ، و این را جز لطف خدا چیز دیگری نمی دانم .

وقتی عکس را دیدم بغض گلویم را گرفت و شدیداً متأثر شدم که چرا قدر شما برادران بزرگوار را ندانستم ، وقتی عکس را دیدم گوئی خود شما و شهید را دیدم و شاید بتوان گفت که تمام آن لحظات را که توفیق با شما بودن را داشتم ، به یاد آوردم .

الان که این نامه را برای شما می نویسم عکس را در روبروی خودم گذاشتم و هر چند خطی که می نویسم يك بار به آن نگاه می کنم و با بغض و شرمندگی به خودم می گویم : " تو در روبروی این چنین افرادی ایستاده بودی " ، خدایا خودت باید از سر تقصیرات ما بگذری و بندگان پاکت را از ما راضی کنی .

برادر حسین من تا کنون شاید برای هیچ کس این چنین نامه ننوشته باشم ، این نامه را از من قبول کن که خدا را شاهد می گیرم که این را با خلوص کامل می نویسم ... الان من نمی توانم به نوشتن ادامه دهم چون شدیداً شرمنده ام .

برادر حسین ، شدیداً محتاج دعا هستم ، کمکم کنید و برایم دعا کنید ، مخصوصاً که شبهای قدر و شهادت حضرت علی (ع) نزدیک است و دعای شما بزرگواران و رزمندگان و جهادگران اکبر حتماً مورد قبول است ، دعا کنید ، البته می دانم و اذعان دارم که لیاقت آن را ندارم که خدا مرا ... نمی دانم چه بگویم ، پاك گيچ شده ام ، خودتان حال مرا بیشتر و بهتر درك می کنید ، سلام مرا به تمامی برادران برسانید .

متشکرم ، والسلام

* * * * *

نامه ای دیگر :

سلام ،

« يا ايها النفس المطمئنه ارجعي الي ربك راضية مرضيه فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي » ، " ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به یاد خدا امروز به حضور پروردگار باز آی که تو خشنود به نعمت های ابدی او و او راضی از اعمال نیک تو است ، باز آی و در صف بندگان در آی در بهشت رضوان من . "

از شب ۶۴/۱۲/۱۸ که بعد از اجرای نمایش حق المبین که با من خداحافظی کردید و گفتید که کاری نداري ، چون ممکن است همدیگر را نبینیم ، من تا همین الان در فکر هستم ، فکر دوری از شما ، فکر جدایی از شما ، فکر این که شاید دیگر هیچ وقت همدیگر را نبینم .

الان بگویم ، این حرف ها را به این خاطر می زنم که ممکن است همدیگر را نبینیم و بعد از این نامه اگر همدیگر را نبینیم بهتر است ، چون من نمی توانم سرم را از خجالت بالا کنم و در چشمان شما نگاه کنم . خدا شاهد است که من علاقه شدیدی به شما دارم که از علاقه به پدر و مادر بیشتر است ، الان که دارم این نامه را می نویسم بغض گلویم را گرفته و می خواهم گریه کنم .

برادر حسین نمی دانم از کجا شروع کنم ، از این که وقت تان را می گیرم عذر می خواهم . من بارها شده است که شما را در زندان با قیافه ای خسته و کسل دیده ام و در آن لحظه

هیچ کاری از دستم بر نمی آمد جز اصلاح خودم و سعیم را هم کردم و می کنم . نمی دانم احساس خودم را نسبت به شما چگونه بیان کنم .

خلاصه این که مرا ببخشید و حلالم کنید . درست است که بار گناهانم آن قدر زیاد است که ... نه شاید این حرف یأس از درگاه خدا باشد ، در سنگر ، در عاصی از شما طلب حلالیت کرده است ، او را عفو کنید ، او را ببخشید ، برایش دعا کنید که او هم لیاقت و توفیق به جبهه و سنگر آمدن را پیدا کند . لیاقت شهادت را پیدا کند ، حالا در هر لباس خواه سپاه ، خواه ارتش ، خواه بسیجی و

از این که زندانی خوبی نبودم و شما را اذیت کردم عذر می خواهم ، به قدری الان گیج هستم که هیچ چیزی نمی توانم بنویسم جز این که بگویم شما را که می دیدم یاد خدا می افتادم . شما را که می دیدم به یاد عذاب خودم می افتادم ، فقط می توانم بگویم که شما را واقعاً از ته قلب بدون یک ذره ناخالصی دوست دارم و به این دوستی افتخار می کنم .

فقط از شما یک خواهش دارم و آن این که در سنگر هر وقت حال خوشی پیدا کردید به یاد من هم باشید . برادر حسین اگر در سنگر آقا امام زمان (عج) را ملاقات کردید ، اگر پسر فاطمه (س) را ملاقات کردید ، اگر قائم آل محمد (ص) را ملاقات کردید که انشاء الله حتماً ملاقات خواهید کرد سلام من حقیر را هم به ایشان برسانید .

بگویم مرا هم به جبهه بیاورد ، دیگر از شما خواهشی ندارم ، خدا شاهد است که حالم از لحاظ معنوی خیلی خیلی خراب است ، از شما خواهش می کنم که به امام زمان (عج) حتماً بگویند . خدا حافظ امام و شما باشد .

(این نامه قبل از رفتن شهید قانع به جبهه بوده است)

* * * * *

این نامه پس از شهادت شهید بزرگوار حسین قانع از ندامتگاه توسط یک برادر زندانی رسیده است :

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلیت صمیمانه من و همسر را بپذیرید ، هر چند که ما نیز صاحب عزا هستیم ، پس بهتر است تسلیت صاحب عزایی را بپذیرید . هر چند برادر حسین در راه اهدافش مرگ را به شیرینی پذیرا بود و پذیرا شد ، اما با هشت سال سابقه فشرده و با بلوغی که دارا بود باید می ماند و کار می کرد .

مرد عمل بود و این میهن به او احتیاج داشت ، با امید به روزی که نحسی خشونت ، ترور و کینه از تن زخمی این جهان پاک شود و دیگر هیچگاه عزیزی اینچنین پریر نگردد . با احترام به شما و فرزندان تان و تمامی بازماندگان شهید .

* * * * *

نامه ای دیگر :

برادر م سیه بیوش ، سپیده را کشتند .

در عزای معلم ، ما درمانده ایم و زبان مان از بیان دردمان عاجز می باشد و تنها قلب آکنده از عشق به امام و تنها شاهد مشهود را گواه می گیریم ، با زبان دل سخن می گوئیم . باشد که بغض در گلوئی مان تسکین یابد ، چه کنیم ؟ چه جز این از ما بر می آید در فراق معلم ؟ در فراق کسی که پروانه وار شمع وجودش را به ما سپرد و از ذره ذره وجودش در جهت بودن و شدن ما استفاده کرد و با فدا نمودن خویش چگونه رفتن را نیز به ما آموخت . او به ما درس داد که راه رسیدن به خدا از کجا می گذرد و با رجوع ما به فطرت مان مسیر حرکت مان را نشان مان داد ، او به ما آموخت که اسیر شیطان شدن به کجا ره می برد و نویدمان داد که بازگشت به آغوش امت فرا رسیده است .

... و ما چه دیر او را شناختیم ، کاش اشک حسرت مان در دو دیده چشمه خون جاری می ساخت تا شما اندوه ما را به چشم می دیدید و دیگر بار دست لرزان و پشیمان ما را می گرفتید و بنا به توصیه معلم تا پایان راهمان تنهایی مان نمی گذاردید ، ما همه سیه پوشیم در عزای سپیدمان .

بگذارید دشمن بداند ما چه می کشیم تا رسوایی خودش را باور کند ، کاش می توانستیم در سراسر جهان فریاد باشیم تا تمامی دشمنان اسلام بدانند کسانی که روزی در مقابل دین خدا و حزب خدا ایستاده بودند ، اکنون با شناخت و آگاهی به کمک و همیاری معلمان دلسوز چون برادر حسین که درس مولای شان حسین بن علی (ع) را به ما آموختند و به ما فهماندند که برای رسیدن به کوی حسین (ع) بایستی خون حسین ها جاده خون رنگ ایثار را پر کنند و اگر قطرات خون مولایمان بعد از قرن ها از قلب محرومان و ستم دیدگان پاک شد ، خون اینان نیز محو خواهد شد .

حال ما در فقدان این یاور عظیم ، این معلم کبیر چه بکنیم ، چه فریادی از دل بر کشیم که بغض گرفته مان را شفا بخشد ؟ آیا ما محکوم به گریستن در سکوتیم ؟ ... یا نه می توان در کنار تمامی امت فریاد برآوریم : خون حسین زنده است ، همیشه پاینده است . ما را یارای حرکت نیست ، که ما برای ریشه کن ساختن مزدوران منافق از خدا بی خبر احتیاج به پیوند دست ها و قلب هایمان داریم ، پس ما را عزادار به حال خود وا مگذارید تا دشمن بداند پیوند ما پیوند بنده و شیطان نیست که گسستنی باشد .

توابعین نسوان ۲ ، زندان وکیل آباد

* * * * *

نامه يك زندانی آزاد شده به یکی از همکاران شهید :

" بای ذنب قتلت ... "

روز چهارشنبه ۱۷/۱۰/۶۵ از ترور ناجوانمردانه منافقین که باعث شهادت برادر حسین شد ، مطلع و متأثر شدم ، شاید گناه برادر حسین اعتقاد به اسلام فقهاتی و پایبندی به موازین اسلامی و نظام جمهوری اسلامی و همچنین شناخت دقیق توطئه های منافقین و سایر گروهک های منحرف و ضد انقلاب بوده است .

به ویژه آن که این شهید عزیز به کلیه حیل‌ها و مکرهای مخالفین داخل زندان آشنایی داشت و راه خنثی کردن آنها را می‌دانست. درست است که وجود ایشان در استمرار حرکت اسلامی و انقلابی این امت شهید پرور بسیار لازم بود و فقدان نامبرده مایه تأسف است، ولی خون این شهید باعث پرورش بیشتر درخت تنومند اسلام و انقلاب و سبب احیای هر چه بیشتر نظام جمهوری اسلامی خواهد شد.

گرچه علاقمند بودم که مراتب تبریک و تسلیت خود و خانواده ام را حضوراً به خانواده و دوستان این شهید ارجمند معروض دارم، ولی از آنجایی که اطلاع و دسترسی به آدرس نامبرده نداشتم، بدین وسیله ضمن محکوم کردن این عمل جنایت بار و ناجوانمردانه، تبریک و تسلیت خود و خانواده ام را به دوستان و نادمین و به ویژه خانواده ایشان ابراز می‌دارم.

انا لله و انا اليه راجعون

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

۶۵/۱۰/۱۹

• یادگار دوست

با شهید در صحنه دانشگاه (رسالت انجمن های اسلامی)

شهید قانع افتخار دانشگاه نیز بود، در این راستا به عنوان دانشجویی مخلص پاسدار ارزش های اسلامی در دانشگاه محسوب می‌شد. او که از عناصر نقش آفرین انجمن اسلامی دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد بود، در نشست‌هایی که به منظور انتخاب اعضای شورای انجمن اسلامی ترتیب یافته بود، خود را اینگونه معرفی می‌کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

به هر صورت برادران ما را می‌شناسند، بعد از انقلاب در خدمت نهادهای انقلاب بودیم، در سپاه، در دستگاه قضایی، در عقیدتی-سیاسی و جاهای متعدد دیگر که اقتضاء می‌کرد در خدمت انقلاب بودیم و در عین حال در کنارش تحصیل هم بوده است و هم اکنون که در دانشکده کماکان به حد ناچیزی در خدمت نهادهای انقلاب هستیم.

..... و اگر کاری داشتیم در نهادها، یا داریم که داریم، بر حسب همان مسئولیت دانشجویی مان بوده است نه این که ابتدائاً او را ترجیح بدهیم به آن، نه! در واقع آن مسئولیت دانشجویی یا آن مسئولیت اسلامی یا مسئولیت تعهد اجتماعی نسبت به انقلاب اقتضاء کرده است که در بعد از انقلاب در خدمت نهادهای انقلاب بوده باشیم و همیشه خود را دانشجو می‌دانستیم.

یعنی موضع گیری های سیاسی اجتماعی مان در آن نهادهایی که دو سه تایش را عرض کردم، به عنوان يك دانشجو بوده است و همیشه آن اصالت دانشجویی و تفکر مبانی خودمان را حفظ کردیم. خوب طبیعتاً بایستی در خدمت انقلاب بوده باشیم و به حد ناچیزی در حد يك جوان معمولی بعد از انقلاب مثلاً بسیجی ساده در خدمت بعضی از نهادها بودیم و هستیم.

و عمده اش همان مسئله دانشجویی است و در حال حاضر هم همین برای ما کفایت می‌کند، یعنی اگر آنجا هستیم به خاطر این که اقتضای رسالت دانشجویی و تعهد

اجتماعي مان اقتضاء مي ڪند ڪه در نهادهاي انقلاب يا در هر جايي ڪه اقتضاء مي ڪند ، ڪاري به عهده داشته باشيم .

و اما انگيزه اي ڪه ڪانديد شدم چيزي جز همين نيست يعني براي دانشجو رسالت هائي قائل بودم و هستم و انشاء الله خواهم بود ڪه اين رسالت ها چيزي نيست ڪه در يك فرد يا دو فرد يا در مجموعه محدودي ڪافي باشد ، قائليم ڪه بايستي دانشگاه و دانشجوها آن رسالت ها را داشته باشند ، حالا يك عده اي در واقع نمايندگي داشته باشند براي ايفاي همان رسالت ها از اين جهت .

و بيشتري اميدمان هم اين است ڪه اعم از اينڪه ما در هر ڪجا باشيم دانشجوها واقعاً جاينگاه خودشان را در شرايط فعلي انقلاب توجه داشته باشند ڪه توجه دارند الحمدالله بيشتري توجه داشته باشند و بدانند ڪه به هر صورت فرمايش امام اين بود ڪه انقلاب دري دو بال است ، بال حوزه و بال دانشگاه . طبيعتاً هيچ پرنده اي با يك بالش نمي تواند پرواز ڪند و دو بال گفتند نه يك بال .

لذا دانشگاه رسالت هائي دارد ، دانشجوها رسالت هائي داشته و دارند ، لزوماً بايستي اين رسالت ها ايفا شود . دانشجوها جاينگاه خودشان را بدانند و شرايط انقلاب را مي دانيم همه مان انشاء الله بيشتري بدانيم و بتوانيم انشاء الله مفيد واقع بشويم ، خداي ناکرده به هر صورت زندگي روزمره و تحصيل و احياناً نوع ماها اشتغال به ڪارهاي اجرائي ما را سخت در قلبي ڪه داريم نگه مان ندارد و بعد هميشه باصطلاح ما دنباله رو ديگران باشيم و بدانيم در چه شرايطي هستيم .

من خدمت بعضي از برادران عرض ڪرده ام ڪه خيلي از ما واقعاً شرايطي گذرانديم ڪه ابتدائاً خيلي مسائل برايمان رو براه و مرتب بوده اما دفعتاً متوجه شديم ڪه نه اينچور نمي بايست باشد و بعد ما متوجه شديم . دانشگاه و دانشجو در واقع بايستي به انقلاب و بلڪه به مردم جهت بدهد و جهت هم البته بگيرد .

اما اين ڪه مردم يك چيزي را انجام بدهند و ما بعد بگويم صحيح است ، اين وظيفه خطير دانشجو نيست و الحمدالله ڪه اينطور نبوده البته خوب گاهي احساس مي شود خصوصاً الان بيشتري از اين بايد باشد ، يڪي وقتي ما واقعاً دلمان خوش بود ڪه دولت اسلامي روي ڪار آمده و انقلاب پيروز شده و رژيم شاه سرنگون شده و چه شده و چه شده ...

و يك وقتي ديديم ڪه جمعي از دانشگاه نهيبي زدند به حاکميت انقلاب و به دولت موقت و دولت عهده دار امور و شوراي موقت و بعد معلوم شد ڪه خيلي وضع روبراه نبوده ، خوب اگر همان جمع دانشجو بيدار نبودند متأثر از مواضع بحق حضرت امام نبودند و متأثر از مواضع اصيل انقلاب نبودند معلوم نبود ڪه ڪار به ڪجا مي ڪشيد .

حالا چون الحمد الله گروهڪ ها هم نيستند و آن تعارضات سياسي داخل دانشگاه حل شده انقلاب فرهنگي هم ڪه شده ، اين تصور پيش مي آيد ڪه خوب مسائل حل شده است اين نگراني هست به هر صورت در بيان همه مسئولين هم ذکر شده اين مطلب .

اینست که فائلم که بایستی دانشجوها متوجه دقیق و درست امور باشند همین طور که هستند الحمدالله در مسائل جنگ مخصوصاً . ولی خوب مسائل دیگر هم هست که جامعه بایستی از دانشگاه واقعاً در جهت انقلاب هم مایه بگیرد .

یعنی مایه هائی که مردم از دانشگاه می گیرند صرفاً همان تخصص و یا احیاناً مدارج علمی ، مدارک علمی صرفاً همین که نیست علم اجتماع ، علم انقلاب و علم تحول اجتماعی آن چیزی که به هر صورت امروز عمده ترین مسئله ما هست و شاید بشود گفت صد هزار شهید در همین رابطه ما دادیم .

بایست مردم از این جهت هم از دانشگاه مایه بگیرند . خوب این جای نگرانی هست به این جهت ما در واقع خواستیم در خدمت آقایان باشیم و مسائلی که بایستی در دانشگاه باشد مسائل اصلی و اساسی انقلاب انشاء الله احیاء بشود و باشد ... و آمدن ما به معنای نفی گذشته نیست تکمیل گذشته است .

سؤال دیگر اینست که برنامه های انجمن چیست ؟ مشخص است اما يك چیزی هست و آن اینکه تفسیر ما از برنامه های انجمن چیست ما تفسیرمان اینست که شاید به يك معنا همان تفسیر فرمایش حضرت امام باشد که فرمودند : " رسالت انجمن های اسلامی همان رسالت انبیاء است . "

اما خود این تفسیر دارد ، یعنی چگونه رسالت انبیاء ، چه رسالتی از انبیاء برای انبیاء رسالت های متعددی ذکر می شود آنچه که بنده در این وقت کم می توانم ذکر کنم این است که انجمن در دو وجه حسنات و صالحات می تواند کار کند .

حسنات انجمن همین اموری است که معمولاً جلسات و محافل و مراسم تبلیغی فرهنگی و چیزهائی که از این قبیل هست و صالحات انجمن هم همان که عرض کردم رسالت دانشجو در شرایط فعلی انقلاب که آن چیزی که مردم امید دارند به دانشگاه ، مردم به جماعت دانشجو امید دارند امیدشان هم امید نابجائی نیست در واقع سابقه تاریخی دانشگاه این را نشان داده که این يك امید بحقی هست .

و لذا انجمن در این دو برخورد می تواند نقش خودش را ایفاء کند یعنی امور جاری انجمن مثل مجالس و محافل و مراسم مذهبی و بزرگداشت ها و شعائر مذهبی و تبلیغ امور فرهنگی اسلامی و صالحات هم همان مسائلی که باعث تحرك و تحول اجتماعی ، مایه دادن به توده مردم و رسالت دانشجوئی و ...

نظر شخصی خود من این است که (یعنی این را من از جهت خودم عرض نمی کنم از نظر برادران و خواهرانی که اینجا هستند و خدمت شان ما ارادت داریم و شأن ما این نیست که خدمت آنها این مطالب را عرض بکنیم) ولی واقعیت این است که این ۸ - ۷ سالی که بر انقلاب گذشته تجربه هائی را برای خیلی ها به وجود آورده و از این تجربه ها باید استفاده بشود .

یعنی این دانشگاه همین شرایط را نداشته بلکه شرایط حادثتری داشته در زمان انقلاب ، در بعد از انقلاب ، در ما قبل از انقلاب فرهنگی ، در دوره دولت موقت ، در زمان انقلاب فرهنگی ، در زمان فعالیت های گروهك ها و در بعد از آن و لذا خوب اگر برادرانی که ما خدمتشان ارادت

داریم هستند که خیلی هم کمک دارند به انجمن پیش قدم می شدند که خیلی از ما جلوتر هستند به مسائل و از اطلاعات و تجربه هایشان استفاده بکنیم البته بهتر است .

والسلام

فرازهایی از نامه ها و وصیت نامه شهید

نامه ای از جبهه :

... هم اکنون در جمع برادران بسیجی و چهره های نورانی از بسیجی های جنرال الله و برادران دانشجوی می باشم ما ساعت تحویل سال را خوشبختانه در يك جمع مخلصانه ای با زیارت عاشورا و دعای تحویل سال گذراندیم و خداوند این سعادت را به ما داد که ساعت تحویل امسال هم در خدمت جبهه های حق علیه باطل بودم .. سعی می کنم از برادران اینجا نهایت استفاده و درس را بیاموزم .

... سعی کنید در منزل ما و بابا و خودشان (شهید علیان) مرتب برنامه های دعای توسل یا کمیل یا ندبه باشد ، یا مجالس روضه زنانه داشته باشند .

... انشاءالله خداوند از ما قبول کند ، مشغول انجام وظیفه ام و همه مان صحیح و سالم و کاملاً با نشاط و خوشحالیم ، محلی که ما هستیم خوش آب و هوا است که متعلق به خاک عراق است و خیلی عقب تر از ما هم در عراق می باشد .

.... اگر سر خاک محسن رفتید از جای من هم فاتحه خوانی کنید هم اکنون يك هواپیما با های و هوی از بالای سرمان می گذرد ولی آن قدر بالاست که گویی فقط می خواهد ابراز وجود نماید ، سریع رد شد و رفت دنبال حق مأموریتش ، اینجا مرتب نوحه خوانی ، دعای توسل و ... می باشد . همه سر حال هستند ، مخصوصاً گردان ما که با آمدن این دانشجویان يك تحول چشمگیر پیدا شده ، همه ما داخل گروهان های بسیجی ها هستیم .

الها ، خدایا ، بار پروردگارا ، امام را برای تداوم انقلاب و تحقق اهداف انقلاب و اتصال به انقلاب ولی الله اعظم برای مسلمین حفظ فرما .

حسین قانع ، اسفند ماه ۶۵

فرازی از وصیت نامه :

مرا در جوار محسن علیان دفن نمایید . ضمناً راضی به زحمت مردم گلستان نیستم ، اگر صلاح دانستید در بهشت شهدای گلستان يك جای یادبود مثل بقیه ، نمای مزار شهدای دیگر به یادبود و دعایم درست کنید و برای مراسم مختلف و رفتن فامیلم به سر مزارم ، همانجا بروند و برای عموم شهدا فاتحه بخوانند .

دوست دارم فرزندانم درس بخوانند و اگر درس حوزه برود اصلح است . مبلغ ده هزار تومان جهت خرید کتاب برای زندان بدهید ، بدون این که اسمی از بنده در روی کتاب ها ذکر شود .